



پیغام عشق

قسمت هشتصد و سی و یکم



با عرض سلام خدمت همراهان گنج حضور

صنعت‌های تبدیل گفته شده در برنامه ۹۰۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بِنِگَرِ صِنَعَتِ خُوبِش، بِشِنُو وَحِیِ قَلُوبِش

همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

مولانا به ما توصیه می‌کند صنعت خوب خداوند را ببینیم که چگونه پس از آنکه ما را به خودش تبدیل می‌کند دل ما را تغییر می‌دهد. می‌گوید: اگر تقوای قلب داشته باشی و پرهیز کنی و مرکزت عدم باشد، وحی زندگی را به قلبت می‌شنوی. پس هم‌هویت شدگی‌ها را با شناسایی رها کن و نور نظر بشو که ذوق آفرینندگی از نور نظر می‌آید نه از هوشیاری جسمی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

ای عاشق تنها و زنده شده به خدا که به تمام عاشقان جهان برگزیده هستی، چشمت را از آن چیزی که آفریده شده بردار و مشغول آفریدن بشو. ما باید راه را برای قضا یعنی اراده خداوند در این لحظه باز بگذاریم تا او با دم و کن فکان خود ما را تغییر بدهد.

صنعت‌های بیان خدا در ما و صنعت‌های تبدیل که باید به آنها توجه کنیم:

-۱

صنعت تبدیل با کن فکان و نَفَخْتُ



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهْدَتِ رُو زِ نَفَخْتِ بَیْذِیر

کارِ او کُنْ فِیکونِ است، نه موقوفِ علل

با فضای گشوده شده دم او می‌آید و به ما جان می‌دهد این را از آیه قرآن بپذیر که فرمود:

فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (سوره ص، آیه ۷۲ و سوره حجر، آیه ۲۹) «پس آنگاه که او را به خلقت کامل بیاراستم و از روح خود در او بدمیدم [همه به امر من] به سجده در افتید.»

وقتی با تسلیم (یعنی: پذیرش اتفاق این لحظه قبل از رفتن به ذهن و قبل از قضاوت کردن) در اطراف خود، فضا باز می‌کنیم، دم خداوند وارد مرکز ما می‌شود و می‌خواهد ما را شفا دهد، آن وقت او می‌گوید: بشو یا (باش) و آن همانطور که خداوند می‌خواهد می‌شود و این کار موقوفِ علت‌های بیرونی که ذهن نشان می‌دهد، نیست. پس با ذهن خود سبب‌سازی نمی‌کنیم و خداوند را که مسبب همهٔ امور است به زندگی خود می‌آوریم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر روی نَهَد از لامکان

آنگه او ساکن شود از کُنْ فکان

با فضاگشایی خداوند قدمش را به مرکز ما می‌آورد و جهنمِ ذهن ما از کن فکان [بشو پس می‌شود] او ساکت می‌شود.

۲- صنعت تبدیل با ندانستن اینکه زندگی چطور کار می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هرگز نداند آسیا مقصودِ گردش‌های خود

کاستون قوتِ ماست او، یا کسب و کارِ نابا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند

حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

مولانا ما را به آسیاب آبی تشبیه می‌کند. می‌گوید آسیاب مقصود گردش‌های خود را نمی‌داند که این گندمی که آرد می‌کند برای غذای مردم است یا برای کسب و کار نانوایان. ما هم آن چیزی که اکنون در ذهن خود فکر می‌کنیم با قضا و کن فکان خدا جور در نمی‌آید. ما نمی‌دانیم اکنون که یک چیزی را در بیرون درست می‌کنیم یا درون را باز می‌کنیم چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ فقط مانند آسیاب با فضاگشایی مسیر آب را باز می‌کنیم و اجازه می‌دهیم آسیاب ما را خداوند بگرداند و اگر ستیزه و مقاومت کنیم، خداوند آب را می‌بندد و آسیاب ما از چرخش می‌افتد. هنر ما این است که مرتب آسیاب را با فضاگشایی در حالت گردان قرار دهیم.

۳- صنعت تبدیل به صورت مستقیم و بدون سبب و علت‌های ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی‌علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادتِ خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

کار من بدون علت و مستقیم است. تو خودت را در اختیار من قرار بده، من به موقع عادت خود را از من ذهنی به حضور تبدیل می‌کنم و این غبار ذهن و تمام عینک‌های هم‌هویت‌شدگی را از جلوی چشمان تو برمی‌دارم تا بتوانی درست ببینی.

۴- صنعتِ تبدیل با بیرون کردنِ مردهٔ من ذهنی از زندهٔ هوشیاری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۵۵+

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

خدا دائماً می‌خواهد از زنده بودن خودش که همیشه زنده است، مردگی ما را بیرون کند. من ذهنی دائماً بدنبال ضرر زدن به خود و دیگران است. ما باید مراقب باشیم کسی را عصبانی نکنیم و اگر کسی خشمگین است واکنش نشان ندهیم.

۵- تبدیل از روی رحمت و بی‌نهایت انعطاف پذیری خداوند لحظه به لحظه به ما عنایت و لطف دارد و رحمتش را شامل حال ما می‌کند ولی ما با ستیزه و مقاومت و قضاوت اجازه نمی‌دهیم رحمت او به ما برسد مانند آب که با نچرخیدن آسیاب قطع می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می خوانی مرا

خداوند می گوید: تو به ذهن برمی گردی و من به تو سختی می دهم تا بیدار شوی. خدا خدا می کنی تا تو را از مشکلات نجات دهم و تو را به این لحظه می آورم و با خود یکی می کنم ولی تو در توبه و میثاق سست هستی دوباره به ذهن برمی گردی و به سببها می چسبی و من و عهدی که با من بستی را از یاد می بری ولی من به بد عهدی تو نگاه نمی کنم و تو را مشمول رحمت می کنم زیرا رحمت من وسیع و بیکران است ولی اگر این دم مرا بخوانی به تو کمک می کنم.

قرآن کریم، سوره اعراف ()، آیه ۱۵۶

«وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...»

«و رحمت من همه اشیا را فرا گرفته است.»

۶- صنعت تبدیل با ساکت کردن ذهن و خاموشی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

آنصتوا را گوش کن خاموش باش

چون زبان حق نگشتی گوش باش

فرمان «خاموش باش» را گوش کن و خاموشی را انتخاب کن باید فقط گوش بدهی تا خدا از طریق تو حرف بزند.

۷- تبدیل با نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنْعِ حق چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

از آنجایی که نیستی، کارگاه آفرینش خداست، هر کس از این کارگاه به ذهن رفته باشد هیچ قیمتی ندارد و بی‌ارزش است. وقتی اعتراف کنیم که نمی‌دانیم و متواضع شویم مرکز ما کارگاهِ حق می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینهٔ هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

آینهٔ وجود، نیستی است. اگر تو نادان نیستی بر درگاه خداوند نیستی و فنا ببر. آینهٔ خداوند اعتراف به این است که بگویی من نمی‌دانم و کامل نیستم.

۸- شأنِ جدید در صنعتِ تبدیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوهٔ نو آرد

شیرین تر و نادرتر، زان شیوهٔ پیشینش



خداوند هر لحظه در کار جدید است. این لحظه یک طرح و یک فکر نو می‌فرستد و لحظه به لحظه ما را تغییر می‌دهد. ما اگر مراقب ذهن خود باشیم این تغییرات را می‌بینیم و چون در درون، فضا را باز می‌کنیم هر لحظه شیرین‌تر می‌شود ولی من ذهنی در کار کهنگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

از زبان زندگی می‌گوید: من هر لحظه یک فکر جدید و یک عمل جدید دارم و تو ای انسان هر که هستی، هر چقدر زرنگ باشی، از حیطة مشیت من نمی‌توانی خارج شوی. پس باید تسلیم شوی و فضا را باز کنی. این فضاگشایی در واقع دوباره ما را از جنس هوشیاری اولیه می‌کند، اما این بار آگاهانه.

قرآن کریم، سوره الرحمن ()، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»

«هر که در آسمان‌ها و زمین است همه از او حوائج خود را می‌طلبند. او هر لحظه به کاری پردازد.»

۹- صنعت تبدیل با فرستادن پیغام جدید به ذهن و دادن شناسایی به انسان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان خانه این تن ای جوان

هر صباحی صیف نو آید دوان



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هر چه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

تن ما همچون مهمانخانه است هر لحظه یک مهمان به صورت فکر می‌آید که این فکر را قضا می‌فرستد. هر اتفاق و هر فکری که در این لحظه قضا برایت پیش می‌آورد با فضاگشایی از آن پذیرایی کن تا آن فکر یا وضعیت پیغامش را به تو بگوید. نگو این مهمان روی دستم ماند چون با فکر جدید، فکر قبلی محو می‌شود. پس فضا را باز کن و از آن فکر پذیرایی کن. اگر شکایت کنی و نارضایتی داشته باشی آن فکر می‌رود و نمی‌تواند پیغامش را به تو بدهد.

۱۰- صنعتِ تبدیل همراه با صبر و شکر و تسلیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشق صنّ توام در شکر و صبر

عاشقِ مصنوع، کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنّ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوع او کافر بود



من عاشق آفریدگاری خدا هستم، اینکه ذهنم خوب نشان می‌دهد یا بد فرقی نمی‌کند من عاشق مصنوع و آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نیستم زیرا اگر عاشق چیزهایی که ذهن به من نشان می‌دهد باشم، کافرم. هر کس عاشق آفریدگاری خدا باشد با فرّ می‌شود و برکات خدا را دریافت می‌کند و هر کس عاشق ساخته شده‌ او [که ذهن می‌بیند و می‌تواند با آن هم‌هویت شود] باشد؛ کافر است.

۱۱- صنعت تبدیل با طرب سازی و خوشی و شیرینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم

کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌گُشد

همین که مقاومت نمی‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم درد هوشیارانه تبدیل به شیرینی می‌شود، این همکاری ما با خداوند است تا بتوانیم به بی‌نهایت او تبدل شویم. اگر فضا را باز کنیم با اطاعت می‌رویم و آن موقع خداوند کار تبدیل ما را با شیرینی انجام می‌دهد ولی اگر ستیزه کنیم با سختی می‌رویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

خوش باش که هر که راز داند

داند که خوشی خوشی کشاند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

شیرین چو شکر تو باش شاکر

شاکر هر دم شکر ستاند

شاد بودن شادی را زیاد می‌کند، شادی بی‌سبب از فضای عدم می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنزایی

خداوند زمان روانشناختی را برای انسان تمام کرده، انسان نباید در زمان مجازی (گذشته و آینده) باشد و می‌خواهد در مرکز انسان طرب سازی کند این فضای گشوده شده جدی است و هر چه ذهن نشان می‌دهد بازی است. خداوند با این علم همه عاشقان را نسبت به من ذهنی گشته است. پس ما باید طرب داشته باشیم و طرب هم از طرف او می‌آید.

۱۲- صنعت تبدیل با ایجاد طلب در انسان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگان خداست

زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست

این طلب در ذات ماست ما می‌خواهیم بسوی او برویم. اگر طالب به اشتباه این جهان را بخواهد، بسوی جهان رفته و من ذهنی می‌سازد و اگر زندگی را بخواهد بسوی زندگی می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی کلید این در گشادن راه نیست

بی طلب نان سنّتِ الله نیست

بدون کلید تلاش و حرکت [که از فضای گشوده شده می‌آید] در رزق و برکت خدا باز نمی‌شود و بدون طلب، خدا برکاتش را به ما نمی‌دهد.

۱۳- صنعت تبدیل با انبساط و شرح صدر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

خداوند می‌فرماید با من از طریق فضاگشایی و انبساط صحبت کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

ما فضای درون تو را باز و بی‌نهایت کردیم. باز شدن دل معادل عدم نگه داشتن مرکز است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که آلم نشرح نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح جو و گدیه ساز؟

آیا ما سینه تو را باز و بی نهایت نکردیم؟ شرح در درون توست پس چرا آن را از بیرون گدایی می کنی؟

۱۴- غیرت در تبدیل انسان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۸

غیرتِ عقل است بر خوبیِ روح

پُر ز تشبیهات و تمثیل این نُصوح

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۹

با چنین پنهانی کین روح راست

عقل بر وی این چنین رَشگین چراست؟

زندگی روی ما غیرت دارد هر چه ما فضا را باز کنیم و به سوی او برویم غیرتش بیشتر می شود و ما را رها نمی کند. اینکه ما روح خود را با چیزهای بیرونی همانیده کردیم و از جنس جسم شدیم مورد قبول خداوند نیست. روح ما پنهان است کسی آنرا نمی بیند. زندگی دوست ندارد ما در بیرون همانیده شویم و من ذهنی به ما نگاه کند. ما باید [مانند عایشه که در برابر مرد کور حجابش را رعایت کرد و خود را پوشاند] هوشیاری خود را از من ذهنی خود پوشیده نگه داریم.

۱۵- باب صغیر در هنگام تبدیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زآنکه جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

حضرت موسی در قدس در کوچکی ساخت تا قوم بنی اسرائیل [که تکبر داشتند و ستمگر بودند] وقتی می خواستند وارد شوند ابتدا خم شوند تا تسلیم شدن را بیاموزند، زیرا آنها مردمی گردنکش بودند. دوزخ هم برای کافران مانند آن در کوچک جایگاه اظهار نیاز است. یک عده نیاز به جهنم ذهن و سختی‌های آن دارند تا خم شوند ولی ما می توانیم با انتخاب آگاهانه به موقع تسلیم شویم.

۱۶- صنعت تبدیل با قبض و بسط

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونک قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاحِ توست آتش دل مشو

ای سالک وقتی قبضی آمد باید فضا را باز کنی شکایت نکنی، این قبض بوسیله قضا آمده نباید پریشان حال شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چونکه قبض آید تو در وی بسط بین

تازه باش و، چین میفکن در جبین

وقتی قبض می آید تو بدان موقع بسط است، فضا را باز کن و چین به پیشانی ات نینداز، برای اینکه زندگی می خواهد یک تغییری در تو به وجود آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اگر قبضی آمد با فضاگشایی چاره آن کن تا این فضای گشوده شده علت آن قبض را به تو نشان دهد برای اینکه سرها از بن ایجاد می‌شود.

*قبض: (گرفتگی و دلتنگی)

*سرها از بن ایجاد می‌شود یعنی اعمال از ریشه روح می‌روید

و اگر بسط آمد به بسطت آب بده شکر کن و باز هم فضاگشایی کن. وقتی زندگی از طریق تو چیزی را بیان کرد آنرا با دوستان تقسیم کن.

۱۷- تبدیل از طریق قرین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صفات خوب و بد به طور پنهانی از سینه‌ای به سینه دیگری راه پیدا می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دلِ انسان بدون هیچ گفتاری در نهان خوی همنشین خود را می دزدد.

با سپاس فرح از تهران



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر چپ و راست طعنه و تشنیه بیهوده‌ست

از عشق برنگردد آن کس که دلشده‌ست

غزل شماره ۴۴۶ مولوی، دیوان شمس، از برنامه شماره ۹۱۶ گنج حضور ...

او که خود را در آغوشِ زندگی یافته‌ست یعنی در آغوشِ حقیقت، طعنه و سخنانِ کنایه‌آمیزِ جمع، دگر رویِ او هیچ تاثیر

نمی‌گذارد؛ زیرا او سراپا «دل» شده‌ست! دل که از عشق پُر شد، دگر از عشق برنگردد!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند

مه را چه جرم؟ خاصیتِ سگ چنین بده‌ست

دلی که از عشق نور گرفته‌ست، همچو مه نور می‌فشاند. حالا، اگر سگ در مقابلِ نورِ ماه بانگ می‌کند، آیا مه جرم کرده؟

خوب معلوم است که نه! این که سگ در برابرِ ماه بانگ می‌کند، خاصیتِ سگ است!

پس نورِ مه را کدامین دل می‌گیرد؟ آن دلی که از «بانگ» زدن‌هایِ ذهن، رهیده باشد؛ همو که در خموشی، توجه را سوی

مه نشانده‌ست؛ او که آینه دل را از گرد و خاک و بانگِ ذهن، پاک کرده‌ست، نورِ حقیقت را بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

کوه است نیست که به بادی ز جا رود

آن گله پشه‌ست که بادیش ره زده‌ست



دلی که از نور و خردِ عشق پُر گشته، همچو کوه است؛ کوه که به بادی ز جا نرود. آن که به بادی رهش زده می‌گردد، آن گلّه پشه‌ست! پس او که ریشه در عشق ندارد و خود را به دستِ «این و آن» سپرده، او از راه بیرون رود و راه را گم کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر قاعده‌ست این که ملامت بود ز عشق

گری گوشِ عشق از آن نیز قاعده‌ست

حالا، اگر او که به عشق درآمد، قاعده این باشد که تحت ملامت دیگران قرار گیرد، هیچ باک نیست! زیرا، عشق همچو کوه است و از جا نرود. گری گوشِ عشق، از همین رو گشته‌ست «قاعده»؛ که عشق نشنود جز عشق...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

ویرانیِ دو کون درین ره عمارت است

ترک همه فواید در عشق فایده‌ست

در این ره، ویرانیِ دو جهان، برابر است با آبادانیِ حضور. از این رو، می‌باید هر نقش و نگاری که در ذهن بافته‌ای را رها گردانی که عشق آینه دل را از «این و آن» پاک می‌خواهد. پس ترک همه فواید در عشق، فایده‌ست؛ چرا؟ چون در این ترک است که دل خود را در بُعد بی‌زمانی و لامکانی می‌یابد در فضای نیستی؛ فضای حضور ...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

عیسی ز چرخ چارم می‌گوید اَلصَّلا

دست و دهان بشوی که هنگام مایده‌ست



عیسی از آن فضای پاک و دست نخورده (ز چرخ چارم)، برای دعوت می‌گوید: اَلصَّلَا. پس دست و دَهانِ بشوی که هنگامِ مایده فرا رسیده. آنچه از فضای نیستی برای مایده آمده‌ست، «نورِ حقیقت» است. نور را هم فقط آینه‌ای گیرد که پاک گشته از این رو است که می‌گوید دست و دَهانِ بشوی که هنگامِ مایده‌ست؛ هنگامِ دریافتِ حقیقت ...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

رو مَحُو یار شو به خراباتِ نیستی

هر جا دو مَسْت باشد ناچار عَرَبده‌ست

... و چون در آن فضای پاک خود را یافتی (در خراباتِ نیستی)، رو مَحُو یار شو؛ بُرو و مَسْت در خِرَدِ او شو؛ که هر جا «دو مَسْت» باشد یعنی یکی تو در پاکِ دلی ... مَحُو یار و دیگری عشق ...، لاجرم ندای زندگی‌ست، ندای عشق، و شادی بی‌سبب. ...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

در بارگاهِ دیوِ دَرآیی که دادِ داد

داد از خدایِ خواه که این جا همه دده‌ست

در مُقابل، بشر حضور را برای عدل، به مکان و زمانِ ذهن برده‌ست؛ به بارگاهِ دیو! در بارگاهِ دیو هم به «دادِ داد» در آمدن، چه فایده؟! عدل را از خدایِ می‌باید خواستن، نه از بارگهِ دیو؛ که در چنین بارگاه، فقط هشیاریِ جسمی در کار است نه خِرَدِ آزاد! ...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گفته‌ست مُصطفی که ز زَن مَشورت مگیر

این نَفْسِ ما زَن‌ست اگر چه که زاهد‌ست



از این رو مُصطفی گفته‌ست که از هشیاریِ جسمی مشورت مگیر؛ هشیاری که در مکان و زمانِ ذهن به حرکت درآمده، از آن حرکت، یک منِ دروغین ساخته! پس این نفسِ ما در واقع یک منِ دروغین است. اگر منِ دروغین در کار باشد، حتی اگر آن کار، کارِ بیداری هم باشد، باز تو را خواب آید زیرا این نفسِ ما زنِ ست؛ اگر چه که زاهده‌ست!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو

آخر نه عاشقی و نه این عشق میکنده‌ست؟

پس اول می‌باید از این «زن» رهایی یافت؛ می‌باید پاک از منِ دروغین شد. آنگاه در آن پاکی، هشیاری خود را در خراباتِ نیستی یابد و در آن فضا، خود را در خردِ یار ...

حال، چندان بنوش این می‌الهی را که ز گفت و گو بمانی؛ زیرا که تو عاشقی و این هم، میکنده عشق.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر نظم و نثر گویی چون زر جعفری

آن سو که جعفر است خرافاتِ فاسده‌ست

اگر همچو زرِ خالص هم، نظم و نثر گویی، آن سو که خموشی حاکم است، تمامی این گفتگوها پوسیده است و کهنه؛ که تنها در خراباتِ نیستی، خردِ عشق نو به نو بر آینه دل تابان گردد؛ و چنین آینه باشد که همچو مه، نور فشانند بر فراز آسمانِ دلی پاک ...

با احترام، آزاده از آمریکا



مشغول خواندن داستان سه ماهی از دفتر چهارم بودم که این بیت نظرم را خیلی جلب کرد...

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۸، از برنامه ۹۱۵

لیک زآن نندیشم و بر خود زَنَم

خویشتن را این زمان مُرده کنم

این بیت یک پیام مهم دارد که راه حل فقط مردن به من ذهنی ست. آقای شهبازی میگوید هر جا فرصت پیدا کردید من ذهنی تان را به عمد کوچک کنید.

نکته مهمی که حضرت مولانا به اون میپردازد اینست که به گذشته حسرت نخورید. ماندن در گذشته یعنی رفتن به سمت آینده و لحظه حال را از دست دادن. مردن به من ذهنی و تبدیل شدن فقط در لحظه حال امکان پذیره. کار جالبی که ماهی نیم عاقل در اون داستان انجام میدهد اینست که به گذشته حسرت نخوردن را به خوبی در عمل استفاده میکند، به همین خاطر میگوید درسته که همراه ماهی عاقل نرفتم و وقت را از دست دادم ولی به جای غصه خوردن به گذشته خودم را به مردن میزنم و من ذهنی ام را آنچنان صفر میزنم که صیاد جهان دیگه نتواند شکارم کند و دست از سرم بردارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۸، از برنامه ۹۱۵

لیک زآن نندیشم و بر خود زَنَم

خویشتن را این زمان مُرده کنم

ماهی نیم عاقل راز نجات خودش را در مردن به من ذهنی اش پیدا کرده بود. برای همین هم مولانا ماهی نیم عاقل را ماهی بهتر خطاب میکند، زمانی که صیادان ماهی نیم عاقل را صید می کنند و غصه می خوردند، که حیف ماهی بهتر بمرد.



ماهی نیم عاقل جهان فرم را تجربه کرده و آنها را همراه با راه کارهای داده شده توسط مولانا به خوبی در عمل بکار میگیره.

در ضمن تسلیم و سپردن خود به قضا و کن فکان را هم کاملا درک کرده و با زندگی به بهترین شکل همکاری میکنه. خودش را آنچنان به آب دریا میسپاره که اجازه میده آب زندگی اون را هر طور که میخواد با چالش‌ها بالا و پایین بیره و هدایتش کنه.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای، ای حیلہ‌گر

پس ما هم در هر چالشی که قضا و کن فکان زندگی سر راهمان میگذاره فقط بر خود بزنیم، من ذهنی‌مان را صفر کنیم. تسلیم باشیم و باور داشته باشیم، خدایی که تمام کائنات را قادره اداره کنه، ما را هم میتوانه اداره کنه. پروردگارا ما را در این راه خودت یاری کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۸

لیک زآن نندیشم و بر خود زخم

خویشتن را این زمان مُرده کنم

با تشکر فریده از هلند 🌹



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com